

آشتی لیبرالیسم و سوسیالیسم

"لیبرال-سوسیال دموکراسی" به مثابه هدف غایی در گذار به دموکراسی



سید علی محمودی

اشاره:

گذار به دموکراسی از وضعیت استبدادی به سوی آزادی و عدالت، نیازمند دست یافتن به نظریه‌ای است که به‌عنوان غایت نهایی، آزادی و برابری را در سامانی برخوردار از سازگاری و انسجام منطقی و نیز کارآمدی ترسیم کند؛ در غیر این صورت، گذار به دموکراسی گام برداشتن در جاده‌ای تاریک، ناهموار و بی‌پایان خواهد بود. برای انتخاب نظریه‌ی دولت در این راه، شناخت و سنجش سه نظریه‌ی دموکراسی، لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی در میان انواع دموکراسی‌ها، از اولویت برخوردار است. به باور نویسنده، درک ظرفیت‌ها و کاستی‌های این سه نظریه با نگرش انتقادی، می‌تواند زمینه‌ساز ارائه‌ی الگویی تلفیقی از دموکراسی با عنوان "لیبرال-سوسیال دموکراسی" باشد که از سویی، برمدار خودبنیادی انسان، آزادی و برابری را دو شالوده‌ی اصلی خویش قرار دهد؛ از سوی دیگر، با پذیرفتن سازوکارهایی راهگشا، خودکامگی اکثریت را مهار کند، حقوق اقلیت‌ها را ارتقاء بخشد و زیست مؤمنانه را بر پایه‌ی آزادی دینی و آزادی وجدان در جامعه‌های دموکراتیک امکان‌پذیر سازد.

مقدمه

تاریخچه‌ی دموکراسی در درازنای تاریخ نشان از آن دارد که این نظریه فرایندی همراه با تحول و تطور را از رهگذر اصلاح، تکمیل و نوسازی پیموده و این مسیر هم چنان ادامه دارد. دموکراسی به مثابه برترین شیوه‌ی حکمرانی و اداره‌ی جامعه، انواع و اقسامی دارد (لیپیست، ۱۳۸۶: ۷۰۶-۶۷۶) که از میان آن‌ها سه نظریه‌ی دموکراسی، لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی از اهمیت و تأثیرگذاری بیشتری برخوردار است. این سه نظریه، یکی پس از دیگری، به تدریج و از پس سده‌ها به‌ویژه در دوران مدرن در ابعاد نظری و اجرایی راه تکامل پیموده تا با ساماندهی جامعه‌ی دموکراتیک و نیز تأسیس نظام‌های حکومتی، نیازهای فردی و جمعی جامعه‌های بشری را در حد امکان تأمین کند.

موضوع مقاله‌ی حاضر بحث نظری پیرامون تحول دموکراسی در جهان امروز از دیدگاه فلسفه‌ی سیاسی است. گذار به دموکراسی (Transition to Democracy) به‌عنوان مبحثی در دایره‌ی جامعه‌شناسی سیاسی صرفاً یک نقطه‌ی پیوند با پژوهش حاضر دارد و آن هدف و غایت نهایی کنشگران و نهادهایی است که در پی گذار به دموکراسی در کشورهای خود هستند. از این‌رو در مقاله‌ی حاضر، مفهوم گذار به دموکراسی - که موضوعی جامعه‌شناختی است - مورد بحث قرار نمی‌گیرد. محور اصلی این پژوهش، تلاش در جهت تبیین و ارزیابی مهم‌ترین نظریه‌های دموکراسی در ارتباط با موضوع گذار به دموکراسی و در پی آن، مطرح کردن پیشنهاد «لیبرال - سوسیال دموکراسی» به‌مثابه‌ی هدف غایی در گذار به دموکراسی است.

گذار به دموکراسی به‌ویژه در کشورهای در حال توسعه در کانون تأملات اندیشه‌وران، جریان‌های سیاسی و نهادهای جامعه‌ی مدنی باهدف نیل به دموکراسی از رهگذر ایجاد تغییرات تدریجی در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی قرار دارد. ایران ما در شمار این کشورها است. اندیشه‌ی تأسیس حکومت قانون در ایران معاصر، بیش از یک قرن پیش با جنبش مشروطه‌خواهی مردم ایران در برابر نظام استبداد مطلق فردی آغاز گردید. هرچند عینیت بخشیدن به این اندیشه در طول تاریخ با تلاش‌ها و فداکاری‌های مردم ایران همراه بوده و فراز و فرودها و پیروزی‌ها و شکست‌هایی را در پی داشته است، اما هیچ‌گاه فکر برپایی حکومت قانون برمدار دموکراسی از ذهن نواندیشان و روشنفکران ایرانی دور نشده و آنان را از تلاش مداوم در این راه دشوار بازنداشته است. طبعاً طبقه‌ی متوسط ایران در پیگیری این هدف بنیادین همواره پیشتاز بوده است. اکنون در ایران، پی‌گیری این هدف تاریخی با تکیه‌بر تجربه‌های متراکم دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی در جهان طی دهه‌های اخیر، در سیمای گذار به دموکراسی آشکار شده و به‌رغم تنگناها و دشواری‌ها، با امید و پایداری در حال تداوم است. آشکار است که گذار به دموکراسی به‌عنوان روندی درازمدت در کشورهای در حال توسعه (و از جمله در ایران)، با ابهام‌ها و پرسش‌های اساسی مواجه است. تأمل جدی پیرامون این ابهام‌ها و کوشش در یافتن پاسخ‌های درست و دقیق به این پرسش‌ها، وظیفه‌ی اخلاقی و ملی کسانی است که با تخصص‌های گوناگون همراه با احساس مسئولیت و دغدغه‌ی خاطر، به ایران امروز و فردا می‌اندیشند.

در این مقاله نویسنده می‌کوشد در اندازه‌ی توان و امکان خویش، به پرسش‌های چهارگانه‌ی زیر پاسخ دهد:

۱. چرا نظریه‌ی دموکراسی در طول تاریخ خود با تحول، تنوع و تطور همراه بوده است؟
۲. دو مفهوم آزادی و برابری (عدالت) در نظریه‌های لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی چه جایگاهی دارد و چه تحولاتی را طی کرده است؟
۳. نظریه‌ی لیبرال دموکراسی با ارائه‌ی چه مفهومی و سازوکارهایی در چالش با "خودکامگی اکثریت" (Majority of the Tyranny) در دموکراسی، امکان برابری شهروندان به‌ویژه اقلیت‌ها را ارتقاء بخشیده است؟

۴. کدام نظریه‌ی دموکراسی می‌تواند به مثابه هدف غایی در گذار به دموکراسی تلقی شود، به گونه‌ای که دو اصل آزادی و برابری با یکدیگر به هم‌آوایی و تعادل دست یابند؟

در این مقاله نخست دو اصل عدالت جان رالز و دیدگاه رونالد دورکین درباره‌ی برابری به‌عنوان مبنای سنجش دموکراسی‌ها به‌اختصار ذکر می‌شود، سپس سه نظریه‌ی دموکراسی، لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی شرح و تبیین خواهد شد و نقاط قوت و کاستی هر یک به تفکیک مورد نقد و بررسی قرار خواهد گرفت. در این میان، نقص اصلی و جدی دموکراسی با عنوان خودکامگی اکثریت و راه‌حل‌های لیبرال دموکراسی در برابر آن، مورد بحث قرار می‌گیرد. سپس با رویکردی تلفیقی، موضوع "لیبرال - سوسیال دموکراسی" (Social-Liberal Democracy) به‌عنوان پیشنهادی در جهت نیل به هم‌آوایی و تلائم میان آزادی و برابری به‌مثابه هدف غایی گذار به دموکراسی تبیین خواهد شد.

عدالت و گذار به دموکراسی

۱. عدالت

از دیرباز هدف بنیادین برقراری نظم اجتماعی و سیاسی در جامعه‌های بشری، دستیابی به عدالت بوده است. طبعاً در انتخاب دموکراسی به‌عنوان نظریه‌ی دولت (Theory of State) موضوع عدالت جنبه‌ی محوری دارد. از میان نظریه‌های عدالت در روزگار ما، دو نظریه می‌تواند مبنای بحث نویسنده‌ی این مقاله در موضوع ارائه‌ی الگویی تلفیقی از دموکراسی به‌عنوان هدف غایی در گذار به دموکراسی باشد. آموزه‌هایی از این دو نظریه تا آنجا که به بحث حاضر مدد برساند، به‌اختصار ذکر می‌شود.

الف. دیدگاه جان رالز

رالز در نظریه‌ای درباره‌ی عدالت دو اصل را که شالوده‌ی اصلی دیدگاه او درباره‌ی عدالت است، به‌قرار زیر مطرح می‌کند:

اصل اول. آزادی:

"هر شخص بایستی نسبت به گسترده‌ترین نظام کامل آزادی‌های اساسی برابر، حق مساوی داشته باشد که با یک نظام مشابه آزادی همگان، سازگار باشد" (Rawls, 1986: 250). تأکید رالز نسبت به آزادی‌های بنیادین به‌مثابه یک نظام آن هم در گسترده‌ترین شکل آن به‌صورت مساوی برای هر شخص، نشان از اولویت و اهمیتی دارد که رالز برای حق آزادی قائل است. رالز "آزادی‌های اساسی" را در فهرست زیر به تفکیک برمی‌شمارد:

۱. آزادی عمومی (حق رأی دادن و انتخاب شدن برای دستیابی به مقام‌ها و مسئولیت‌ها)؛
۲. آزادی بیان و اجتماعات (شامل آزادی مطبوعات)؛
۳. آزادی عقیده (شامل آزادی مذهبی)؛
۴. آزادی شخصی (آن گونه که از سوی قانون تعریف شده)؛
۵. حق نگهداری دارایی شخصی؛
۶. آزادی از دستگیری و تصرف تحکمی و خودسرانه؛" (Ibid.: 61)

اصل دوم. برابری:

"نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی بایستی به گونه‌ای تنظیم شود که: الف) بیشترین مزیت را به نفع محروم‌ترین قشرهای جامعه، موافق با اصل عادلانه‌ی صرفه‌جویی (Just Savings Principle) دارا باشد.

ب) مقامات و مناصب، تحت شرایط برابری منصفانه‌ی فرصت‌ها، (Equality of Fair Opportunity) در دسترس همگان قرار گیرد" (Ibid.: 250).

رالز از ضرورت تنظیم سازوکاری سخن می‌گوید که محروم‌ترین قشرهای جامعه را از مزیت‌های ناشی از نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی برخوردار سازد؛ اما این برخورداری باید:

۱. با اصل عادلانه‌ی صرفه‌جویی سازگار باشد. بر اساس این اصل، محروم‌ترین اشخاص، ترتیبات اقتصادی و دیگر مواردی را که برای ذخیره‌ی مناسب ضروری است، به تصویب می‌رسانند. صرفه‌جویی از طریق پذیرش داوری سیاسی در مورد آن سیاست‌هایی فراهم می‌آید که برای ارتقاء حد مطلوب زندگی نسل‌های بعدی - که کم‌ترین منافع را دارا هستند و به‌موجب آن از منافع عاجل که در دسترس هست محروم‌اند-، طراحی شده است. رالز می‌افزاید که صرفه‌جویی مورد نظر از رهگذر پشتیبانی از این ترتیبات قابل انجام است و هیچ نماینده‌ای در هیچ نسلی از محروم‌ترین قشرها، نمی‌تواند از این‌که کاری برای او نشده به شکایت برخیزد (Ibid.: 292-293).

۲. همگان تحت شرایط برابری منصفانه‌ی فرصت‌ها از مقامات و مناصب برخوردار شوند. بر اساس این اصل، جهت حصول اطمینان نسبت به این‌که اشخاص با توانایی‌ها، قابلیت‌ها، مهارت‌ها و انگیزه‌های مشابه، از برابری فرصت‌ها (Equality of Opportunity) برخوردارند، باید از سطح برابری فرصت‌های رسمی عبور کرد تا عدالت در مورد اشخاص رعایت گردد. می‌توان دو نوجوان را در نظر گرفت که هر دو دارای انگیزه، استعداد و توانمندی مشابه برای فراگیری هنر نقاشی هستند، اما خانواده‌ی یکی از این دو از نظر مالی در تنگنا قرار دارد و نمی‌تواند هزینه‌های آموزشی او را تأمین کند، درحالی‌که خانواده‌ی نفر دیگر برای آموزش فرزند خود از توانایی مالی لازم برخوردار است. در چنین وضعیتی، برابری فرصت‌های رالز به دولت می‌آموزد که برپایه‌ی ترتیبات قانونی و ساختاری، از خانواده‌ی نوجوان فرودست حمایت مالی کند تا وی بتواند از فرصت‌های لازم برای به دست آوردن مهارت در هنر نقاشی بهره‌مند شود.

ب. دیدگاه رونالد دورکین

دورکین در بخشی از نظریه‌ی برابری خود این مفهوم را به دو عنوان بخش می‌کند: مفهوم

به‌عنوان برابر و مفهوم به‌طور برابر. رفتار حکومت با افرادی که تحت مسئولیت خود دارد به‌عنوان برابر، به معنی اهمیت دادن و احترام مساوی قائل شدن نسبت به این افراد است چنان‌که سزاوار آن هستند. مفهوم به‌طور برابر به این معنی است که حکومت با تمام افرادی که تحت مسئولیت آن هستند در امر توزیع منابع دست‌نیافتنی، به‌طور متساوی رفتار نماید. اگر حکومت نتواند بنا به دلایل و عللی با مردم به‌عنوان برابر رفتار کند، رفتار با آنان به‌طور برابر عادلانه و موجه است (Dworkin, 1986: 190). به‌عنوان مثال، هرگاه به دو منطقه‌ی پرجمعیت که در وضعیت مساوی هستند، به علت وقوع سیل خساراتی وارد شده و میزان کمک‌های اولیه در اختیار دولت محدود است، دولت به ناگزیر باید برپایه‌ی مفهوم به‌طور برابر به منطقه‌ای که دچار خسارت بیشتری شده کمک‌های افزون‌تری ارائه کند، تا این‌که "کمک‌ها را به‌طور مساوی به دو نیم کند" (Ibid.). بدین‌سان عدالت با رفتار نابرابر دولت درمقابل مردم تأمین می‌شود؛ چراکه نابرابری همیشه به معنی تبعیض و بی‌عدالتی نیست.

دورکین در آثار خود بر لیبرالیسم مبتنی بر برابری تأکید می‌گذارد، زیرا این نوع از لیبرالیسم با این مفهوم که دولت باید با مردم به‌عنوان برابر رفتار کند، عدالت را در کانون توجه خویش قرار می‌دهد. او می‌نویسد: "من نباید برپایه‌ی این بحث که شهروند نمی‌بایست بدون صرف‌نظر کردن از احساس ارزش مساوی، امری را بپذیرد، وی را قربانی کرده، یا مانعی بر او تحمیل کنم" (Ibid.: 192). دو مفهوم به‌عنوان برابر و به‌طور برابر در سپهر عدالت، امکان رفتارهای عادلانه را در میان شهروندان افزایش می‌دهد و از میزان نابرابری‌های تبعیض‌آمیز می‌کاهد.

۲. گذار به دموکراسی

بالا گرفتن امواج دموکراسی خواهی به‌ویژه در چهار دهه‌ی اخیر با عنوان گذار به دموکراسی در جهان، از نیاز جامعه‌های بشری به دموکراسی سازی (Democratization) در ابعاد اجتماعی و حکومتی در کشورهای در حال توسعه حکایت می‌کند. موضوع گذار به دموکراسی در جامعه‌شناسی سیاسی مورد بحث قرار می‌گیرد. این موضوع از سویی برپایی حکومت انتخابی و پاسخگو و رقابت آزاد و عادلانه میان نیروها و احزاب سیاسی را در بحث‌های خود مطرح می‌کند؛ از سوی دیگر، برخورداری شهروندان از حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی و شکل‌گیری نهادهای مدنی و فعالیت‌های آنها را در کانون تأملات خویش قرار می‌دهد. (بشیریه، ۱۳۸۷: ۱۴-۱۳) افزون بر اینها، گذار به دموکراسی از حیث نظری، مقولات اساسی سه‌گانه‌ی گونه‌شناسی، ریشه‌یابی و فرجام‌شناسی را دربر می‌گیرد و با پشت سر نهادن مفهوم‌های گوناگون و وسیع دیگر، شکل‌های گذار به دموکراسی، زمینه‌ها و کارگزاران گذار به دموکراسی و نظریه‌های تحکیم و تثبیت دموکراسی را شامل می‌شود (همان، ۹۰-۴۰). بخش گسترده‌ای از ادبیات گذار به دموکراسی نیز به مطالعات منطقه‌ای درباره‌ی چگونگی تحول جامعه‌های غیر دموکراتیک به دموکراتیک اختصاص یافته است.

در تعریف گذار به دموکراسی آمده است: "گذار به دموکراسی از یکسو از لحاظ سیاسی به معنی استقرار حکومت انتخابی و مسئول از طریق رقابت آزاد و عادلانه میان همه‌ی نیروهای سیاسی موجود، و از سوی دیگر از لحاظ اجتماعی به مفهوم برخورداری عموم مردم از آزادی‌ها و حقوق مدنی و سیاسی و پیدایش انجمن‌ها و نهادهای مدنی فعال و مؤثر است" (همان: ۱۴).

به نظر می‌رسد گذار به دموکراسی در نگاه نخست، عنوانی مبهم است و این پرسش بنیادین را در برابر ما قرار می‌دهد که منظور از "دموکراسی" در این عبارت کوتاه چیست؟ به بیان دیگر، وقتی از دموکراسی در موضوع گذار به دموکراسی در جامعه‌شناسی سیاسی سخن می‌رود، کدام دموکراسی یا دموکراسی‌ها می‌تواند مورد نظر قرار گیرد؟

سه نظریه‌ی

دموکراسی، لیبرال

دموکراسی و

سوسیال دموکراسی، یکی

پس از دیگری، به ویژه در

دوران مدرن در ابعاد

نظری و اجرایی راه

تکامل پیمودند تا با

ساماندهی جامعه‌ی

دموکراتیک و نیز تأسیس

نظام‌های حکومتی،

نیازهای فردی و جمعی

جامعه‌های بشری را در

حد امکان تأمین کنند.

هر چند عینیت

بخشیدن به اندیشه‌ی

تأسیس حکومت قانون در

طول تاریخ با تلاش‌ها و

فداکاری‌های مردم ایران

همراه بوده است، اما

هیچ‌گاه فکر برپایی

حکومت قانون برمدار

دموکراسی از ذهن

تواندیشان و روشنفکران

ایرانی دور نشده و آنان را

از تلاش مداوم در این راه

دشوار باز نداشته است.

سه نظریه‌ی دموکراسی

یکم. دموکراسی

چنان‌که می‌دانیم دموکراسی-که از یونان باستان در سیمای دولت‌شهرها آغاز می‌شود-، به معنی فرمانروایی دِموس (Demos) یعنی "مردم" و کراسیا (Kratio/Cratia) به معنی "قدرت" است. دموکراسی حکومت مردم بر مردم به مثابه یک حق، به دو نوع مستقیم و غیرمستقیم بخش می‌شود. مردم در مواردی مانند ریاست جمهوری با شرکت در انتخابات، به‌طور مستقیم شخصی را به این سمت انتخاب می‌کنند. دموکراسی غیرمستقیم، دموکراسی نمایندگی (Representative Democracy) به این معنی است که مردم با انتخاب نمایندگان، مجلس شورای ملی را تشکیل می‌دهند. مردم بدین‌سان، بخشی از حقوق سیاسی خویش را به این نمایندگان به‌طور موقت تفویض می‌کنند تا آنان قانون بگذارند و بر اداره‌ی امور کشور نظارت کنند. حق رأی در گستره‌ی جهانی، به معنی رأی دادن به نمایندگانی است که مسئول سامان دادن و نظارت کردن بر نظام سیاست‌گذاری هر کشور هستند. مشارکت مستقیم رأی‌دهندگان در تدوین سیاست‌های عمومی (همانند همه‌پرسی و اصلاح قانون اساسی) به نسبت نادر است و در میان کشورهای دارای حکومت‌های پیشرفته (اغلب در سوئیس و چند ایالت آمریکا) مشاهده می‌شود. در بیشتر موارد، این رأی‌دهندگان هستند که نمایندگان را انتخاب می‌کنند و این نمایندگان اند که حکومت را به دست می‌گیرند (Thackrah, 1987: 49).

ایده‌آل‌های بلند دموکراسی عبارت است از برابری در مقابل قانون، آزادی فرد، آزادی در خانواده، آزادی دارایی، آزادی عمل در صورتی که به حکومت یا جامعه آسیبی وارد نکند، انتخاب حاکمان، و تعیین نرخ مالیات‌ها که فرد در مورد آن به مشارکت فراخوانده می‌شود. هم‌چنین در دموکراسی، اراده‌ی روشنگر اکثریت، قانون همگان خواهد بود بدون آن‌که هیچ‌کس به‌جز برای خیر عمومی دچار محدودیت شود. ایده‌آل دیگر دموکراسی، توانمند کردن تمامی مردم

در جهت تأمین امنیت حقوقی و آزادی‌های هر عضو کشور است. (Manning, 1978: 115) براین ایده‌آل‌ها می‌باید موارد زیر را افزود: برابری حقوقی و سیاسی همه‌ی افراد، حاکمیت مردم، انتخابی بودن حاکمان، تفکیک قوا، تکثر ارزش‌ها و گروه‌های اجتماعی، مشارکت مستمر جامعه در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، امکان قانون‌گذاری در همه‌ی زمینه‌ها به‌موجب رأی مردم و بدون توجه به حجیت سنت‌های دیرینه، و مقید بودن حکومت به قوانین موضوعه (بشپیره، ۱۳۸۰: ۲۲-۲۱).

در دموکراسی رأی‌دهندگان دارای آراء برابر هستند و اعضای هیچ حزب، صنف و گروهی نسبت به دیگر شهروندان اولویت و برتری ندارند. به‌عبارت‌دیگر، دموکراسی بر ادعای "امتیاز ویژه" از سوی هر شخص، نهاد، صنف و جماعتی، خط بطلان می‌کشد. نژاد، زبان، دین، مذهب، تبار، جنسیت، صنف و مانند اینها هیچ حق مضاعفی برای ایفای نقش شهروندان در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی از رهگذر رقابت‌های مدنی و تعیین نمایندگانی برای اداره‌ی جامعه ایجاد نمی‌کند. دموکراسی عرصه‌ی رقابت آزاد برای نقش‌آفرینی سیاسی شهروندان در به‌دست آوردن قدرت، حفظ قدرت و افزایش قدرت است. بدین‌سان در دموکراسی، اقلیت‌ها می‌توانند با به‌صحنه آوردن ایده‌ها و طرح‌های نو و کارآمد، در پرتو رقابت سالم، به اکثریت تبدیل شوند.

دموکراسی دوران مدرن به‌رغم ظرفیت‌ها و سازوکارهای گسترده به‌تدریج و در میدان عمل، تنگناها و کاستی‌های خود را آشکار کرد. این دشواری‌ها بیش از هر چیز در دوزمین‌هی خودکامگی اکثریت و حقوق اقلیت‌ها چهره‌ی خود را نشان داد:

۱. خودکامگی اکثریت

تا آنجا که ادبیات دموکراسی نشان می‌دهد، موضوع خودکامگی اکثریت برای نخستین بار در مقالات فدرالیست (*Federalist Papers*) در سده‌ی هجدهم مطرح گردید. فدرالیست‌ها می‌اندیشیدند که استبداد اقلیت یکی از شکل‌های خودکامگی است، اما دموکراسی نیز می‌تواند به خودکامگی اکثریت تبدیل شود و آزادی و عدالت را از اقلیت سلب کند. به باور آنان: "در یک جمهوری نه‌فقط نگاهبانی از جامعه در برابر فشار حاکمان اهمیت بسیار دارد، بلکه حفاظت بخشی از این جامعه در برابر بی‌عدالتی بخش دیگر نیز دارای اهمیت فراوان است. در طبقات مختلف شهروندان به‌ضرورت، علائق مختلف وجود دارد. اگر اکثریت به‌واسطه‌ی علاقه و نفع عمومی متحد شود، حقوق اقلیت‌ها در مخاطره قرار می‌گیرد" (محمودی، الف، ۱۳۹۳: ۱۹۶؛ Hamilton or Madison, www.foundingfathers.info).

موضوع خودکامگی اکثریت در رساله‌ی دموکراسی در آمریکا نوشته‌ی الکسی دوتوکویل دنبال شد. او در این رساله دو اصطلاح "خودکامگی اکثریت" و "ستمگری اکثریت" را به شکل مترادف به‌کار برد و فصلی از کتاب خود را به "قدرت نامحدود اکثریت..." اختصاص داد (دوتوکویل، ۱۳۸۳: ۳۴۱؛ همان، ۱۹۸). جان استوارت میل در سده‌ی نوزدهم خودکامگی اکثریت را در رساله‌ی درباره‌ی آزادی مورد بحث قرار داد و نگرانی خود را این‌گونه بازتاب داد: "امروزه ستمگری اکثریت به‌طورکلی در میان بدی‌هایی قرار دارد که باید جامعه خود را از شر آن حفظ کند." (Mill, 1987: 62). میل افزون بر خودکامگی اکثریت از "ستمگری جامعه"

(Tyranny of the Society) نیز سخن گفت که به موجب آن جامعه می‌تواند خودکامگی خویش را بر افراد اعمال کند. (Ibid. 63-64)

۲. حقوق اقلیت‌ها

خودکامگی اکثریت، چه در سیمای سیاسی و چه اجتماعی، قهراً حقوق اقلیت‌ها را تهدید می‌کند، و می‌تواند صدای اقلیت را در برابر اکثریت خاموش کند و به‌ویژه حق آزادی را در محاق قرار دهد. چنین شیوه‌ای، به تحقیق، زیرپا نهادن عدالت و انصاف است. این موضوع که در نظام سیاسی دموکراتیک، ممکن است حقوق اقلیت‌ها دستخوش تبعیض و بی‌عدالتی شود، واقعیتی تلخ اما اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. دموکراسی نظام تصمیم‌گیری خود را بر آرای اکثریت نهاده است. اکثریت می‌تواند نصف به‌اضافه‌ی یک آراء (مطلق) و یا مبتنی بر دوسوم آراء باشد. هر چند دموکراسی با اجماع تصمیم‌گیرندگان تعارضی ندارد، اما اجماع ممکن است به‌ندرت حاصل شود. در نتیجه، اقلیت‌ها در حکومت دموکراسی مبتنی بر آراء اکثریت، محکوم به پیروی از اراده‌ی اکثریت‌اند و در نهایت می‌توانند دیدگاه‌ها، نقدها و پیشنهادهای خود را در عرصه‌ی عمومی (Public Sphere) مطرح کنند.

بر اساس آنچه گذشت، دموکراسی دوران مدرن تا پیش از سده‌ی بیستم، هر چند به‌عنوان بهترین نوع حکومت پذیرفته شده بود، اما کاستی‌ها و دشواری‌های آن به‌تدریج برملا شد و فیلسوفان سیاسی را به تأمل در آن‌ها و یافتن راه‌حلی برای عبور از مشکلات خودکامگی اکثریت و تأمین حقوق اقلیت‌ها واداشت.

دوم. لیبرال دموکراسی

در سده‌های هجدهم تا بیستم، لیبرالیسم کانون چالش‌ها و نقدهای جدی در برابر دموکراسی به‌ویژه موضوع خودکامگی اکثریت بود. اندیشه‌های سیاسی فیلسوفان لیبرال در این دوران تاریخی، همانند جان لاک، ژان ژاک روسو، ایمانوئل کانت، مونتسکیو و جان استوارت میل، ظرفیت‌ها و کاستی‌های دموکراسی را آشکار کرد. از بستر این فرایند فکری، لیبرال دموکراسی سربرآورد که گرانیگاه نظریه‌ی خویش را بر آزادی، برابری، خودبنیادی انسان، انتخاب مفهوم خیر (Conception of the Good) شهروندان در ابعاد فردی و جمعی، بی‌طرفی (Neutrality) و دفاع از حقوق اقلیت‌ها قرار داد. در این میان، مفهوم برابری افزون بر برابری شهروندان در مقابل قانون، برابری حقوقی آنان را با یکدیگر، فارغ از جنسیت، نژاد، زبان، دین و مذهب در کانون توجه خود قرار داد. به‌عبارت‌دیگر بر اساس لیبرالیسم، مردم هم در مقابل قانون باهم برابرند و هم خودشان از نظر حقوقی با یکدیگر برابر هستند.

لیبرال دموکراسی به قواعد ساختاری دموکراسی گردن نهاد، به این معنی که نظام رأی‌گیری برمدار اجماع، اکثریت نسبی و اکثریت مطلق را پذیرفت، اما کوشید بر ابعاد نظری دموکراسی بیفزاید و هم‌چنین با ایجاد سازوکارهایی نو و کارآمد، کاستی‌های دموکراسی را در حد امکان جبران کند. بر این اساس، لیبرال دموکراسی سه مفهوم خودبنیادی انسان، بی‌طرفی حکومت در برابر گزینش مفهوم‌های خیر شهروندان و دفاع از حقوق اقلیت‌ها را به شرح زیر سرلوحه‌ی کار خویش قرار داد.

۱. خودبنیادی انسان

موضوع خودبنیادی (Autonomy) انسان برپایه‌ی انسان‌شناسی جان لاک که انسان‌ها عاقل، آزاد و برابرند (محمودی، ۱۳۹۳ ب: 178 & 34-35; Lock, 1980: 117)، در فلسفه‌ی اخلاق و فلسفه‌ی سیاسی کانت به شکل قانونی مطرح گردید. او خودبنیادی انسان را بر اساس این اصل قرار می‌دهد: "اراده‌ی هر ذات خردمند، اراده‌ی قانون‌گذار عام است" (کانت، ۱۳۶۹، ۷۸). بدین‌سان، هر ذات خردمند از رهگذر قاعده‌های رفتارش (Maxim) قانون‌هایی وضع می‌کند تا بتواند درباره‌ی خود و کارهای خود داوری کند.

باید دانست که طبیعت انسان برمدار اراده و میل سرشته شده است. انسان به‌طور طبیعی به میل‌های گوناگون کشش دارد که در مواردی خلاف عقل است. این اراده است که به فرمان خرد، انسان را در برابر میل‌ها به سنجش و تصمیم‌گیری وامی‌دارد و بدین‌سان اراده بر میل‌ها حاکم می‌شود. در نگاه کانت، خودبنیادی انسان بر پایه‌ی خرد استوار است. انسان از رهگذر خودبنیادی، زندگی شخصی و اجتماعی خود را برپایه‌ی خرد سامان می‌دهد و در هر زمینه دست به انتخاب می‌زند و مسئولیت آن را می‌پذیرد. انسان خود بنیاد به دانش، اندیشه و تجربه‌ی خویش تکیه می‌کند تا با چشم باز راه‌هایی را برگزیند که او را به هدف‌های زندگی فردی و اجتماعی برساند و ضریب خطا را در این مسیر به حداقل کاهش دهد. خودبنیادی انسان از سویی به رهایی او در برابر خرافات، جزمیت، قیومیت، تعصب، تقلید و دنباله‌روی می‌انجامد؛ از سوی دیگر، انسان را نسبت به محدودیت‌های فکری همانند خطاپذیری، شکاکیت و غفلت آگاه می‌سازد. انسان برپایه‌ی خودبنیادی به بلوغ عقلی می‌رسد و خود طرح زیست بشری خویش را درمی‌اندازد.

خود بنیادی در برابر دگر بنیادی (Heteronomy) قرار دارد: "خود بنیادی از یک‌سو، نیازمند رشد یافتگی برمدار دانشوری و خردورزی و از سوی دیگر، پذیرش مسئولیت و نقش‌آفرینی متعهدانه است. در برابر، افراد بی‌بهره از خودبنیادی، در سایه‌ی چتر قیومیت دیگران به سر می‌برند. آنان خواسته‌ها، میل‌ها، رفتارها و حتی در مواردی اندیشه‌ی خویش را برمدار خواسته‌ی دیگران تنظیم می‌کنند. مشکل فرد غیر خودبنیاد این است که خرد خویش را به کار نمی‌گیرد. چنین فردی به سادگی وابسته به دیگران می‌شود و کارپذیرانه، قیومیت پدرسالارانه‌ی دیگران را می‌پذیرد. به جای اینکه خود در زندگی فردی و اجتماعی انتخاب‌گر باشد، نقش انتخاب‌گری را به پدرسالاران - عقل‌های منفصل - می‌سپارد تا به جای او بیندیشند و تصمیم بگیرند. آشکار است که چنین فردی از دیدگاه کانت آزاد نیست. فرد آزاد به‌عنوان انسان، موجودی است خردمند، خودمختار، انتخاب‌گر و دارای قدرت تصمیم‌گیری" (محمودی، ۱۳۹۵: ۲۲۱).

۲. بی‌طرفی حکومت

نظام سیاسی برآمده از اراده‌ی جمعی اکثریت مردم بر اساس حاکمیت ملی، نماینده‌ی مردم و تبلور خواست شهروندان است. در این نظام سیاسی، همگان باید تابع قانون باشند. هیچ‌کس در نظام لیبرال دموکراسی برابر یا مافوق قانون نیست، هیچ‌چیز از بالا "دیکته" نمی‌شود و هیچ مقامی مادام‌العمر و یا موروثی نیست. میزان تمام تصمیم‌گیری‌ها فقط و فقط

اراده و خواست مردم است. در لیبرال دموکراسی مردم برپایه‌ی خودبنیادی، آزادانه مفهوم‌های خیر و سبک‌های زندگی فردی (عرصه‌ی خصوصی (Private Sphere) و جمعی (عرصه‌ی عمومی) خویش را انتخاب می‌کنند. چنین سیاستی متضمن بی‌طرفی حکومت در برابر انتخاب‌های شهروندان است.

مفهوم‌های خیر، گستره‌ی حسن و قبح اخلاقی، انتخاب دین و مذهب، نوع فهم و تفسیر انسان از متون و نیز گزینش راه و رسم زندگی را دربر می‌گیرد. در این زمینه، تفاوتی میان اکثریت و اقلیت در گزینش مفهوم‌های خیر نیست. شهروندان اعم از فرادست و فرودست، دین‌دار و بی‌دین، شهری و روستایی و زن و مرد با یکدیگر برابرند. آشکار است که قید انتخاب مفهوم‌های خیر و سبک زندگی، عدم تجاوز به حریم آزادی دیگر شهروندان است. بدین‌سان هیچ پایگاه اقتداری (اتوریته‌ای) حق ندارد در گزینش و عینیت بخشیدن به مفهوم‌های خیر شهروندان دخالت ورزد و به این قلمرو متکثر و متنوع، دست‌اندازی کند.

بی‌طرفی حکومت در لیبرال دموکراسی، تا آنجا که به مرزهای آزادی دیگران تعرض نشود، متضمن عدم دخالت حکومت در انتخاب‌های فردی و جمعی شهروندان است. حکومت بر اساس بی‌طرفی، شهروندان را به خودی و غیر خودی، محرم و نامحرم، شهروند درجه‌ی یک و درجه‌ی دو تقسیم نمی‌کند و با عنوان‌های "ما" (حاکمان) و "دیگران" (شهروندان)، میان آنان دیوار نمی‌کشد. تمامی درها و پنجره‌ها در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی به‌سوی مردم گشوده است تا از رهگذر رقابت آزاد، سالم و قانونمند، استعداد‌های خویش را شکوفا سازند و در ابعاد مادی و معنوی به رشد و بالندگی برسند.

۳. دفاع از حقوق اقلیت‌ها

استیلای اکثریت بر اقلیت در دموکراسی، نظریه‌ی نوآیین لیبرال دموکراسی را برآن داشت تا با فراهم آوردن سازوکارهایی در راستای حمایت از حقوق اقلیت‌ها، خودکامگی اکثریت حاکم را مهار کند. این ارزیابی که در دموکراسی بخش‌هایی از مردم به‌عنوان اکثریت حاکم‌اند و بخش‌هایی به‌عنوان اقلیت، محکوم، لیبرال دموکراسی را برآن داشت که در جهت حمایت از حقوق اقلیت‌ها و رفع تبعیض و ستم از آنان به تلاشی نظری برخیزد. حاصل این تلاش، خلق دو مفهوم برابری فرصت‌ها و تبعیض مثبت (Positive Discrimination) بود که شرح هر یک در پی می‌آید:

الف. برابری فرصت‌ها

در لیبرال دموکراسی رعایت عدالت در مورد شهروندان از عدالت توزیعی (Distributive Justice) آغاز می‌شود که بر اساس آن، امکانات موجود در جامعه در راستای تأمین نیازهای پایه به شکل مساوی میان شهروندان تقسیم می‌شود. این نیازها به‌طور عمده عبارت‌اند از: تأمین امنیت، خوراک، بهداشت، پوشاک، مسکن، آموزش و پرورش، شغل و استفاده از بیمه‌ها، و سامان دادن به معیشت در حد ضرورت و مطابق با عرف جامعه. پس از آن نوبت به برابری فرصت‌ها می‌رسد.

باید دانست که برابری فرصت‌ها مفهومی متفاوت با فرصت‌های برابر (Equal Opportunity)

است. فرصت‌های برابر به شکل «مساوی» شامل تمام افراد جامعه می‌شود؛ مانند بهره‌مندی همگان از تزریق واکسن برای پیشگیری از بعضی بیماری‌ها. اما برابری فرصت‌ها به این معنی است که همگان می‌توانند از فرصت‌های موجود در جامعه استفاده کنند و در دستیابی به فرصت‌ها از امکان برابر برخوردارند، اما انتخاب‌های آنان باهم برابر نیست. به عنوان نمونه، شهروندی بر اساس برابری فرصت‌ها ممکن است به کلاس نقاشی برود، اما شهروندی دیگر تصمیم می‌گیرد به عنوان گردشگر به شهرهای تاریخی سفر کند. انتخاب شهروند سوم می‌تواند پیوستن به نهادهای مدنی کنشگر در زمینه‌ی محیط‌زیست باشد، اما شهروند چهارم شرکت در مسابقات اتوموبیل‌رانی را ترجیح دهد. بنابراین، شهروندان یادشده بر مبنای "برابری فرصت‌ها" در وضعیت برابر قرار دارند، اما فرصت‌هایی که هر یک مورد استفاده قرار می‌دهند با یکدیگر برابر نیست، بلکه نمایانگر تنوع و تکرر در انتخاب‌های آزادانه‌ی آنان است (محمودی، ۱۳۹۶: ۷۸-۷۷).

برابری فرصت‌ها ظرفیت‌ها و فضاهای گسترده‌ای را برای اقلیت‌ها فراهم می‌سازد تا در ارتقاء تراز دانش، اندیشه و تجربه‌ی خویش بکوشند، ارتباطات خویش را با سایر اقلیت‌ها و نیز با اکثریت گسترش بخشند و به تدریج به هم‌اندیشی و هم‌کنشی با سایر شهروندان دست یابند. بر این اساس، از سویی اقلیت‌ها همانند اکثریت از برابری فرصت‌ها بهره‌مند می‌شوند؛ از سوی دیگر، در فرایندی مداوم، ایده‌ها، نظرها و طرح‌های خویش را در جهت توسعه‌ی جامعه و ارتقاء آزادی، برابری و سایر حقوق شهروندی در عرصه‌ی عمومی از رهگذر فعالیت در احزاب، سازمان‌های غیردولتی و نهادهای مدنی مطرح و ترویج می‌کنند. این فرایند امکان تبدیل شدن اقلیت‌ها به اکثریت و یا مشارکت با اکثریت به صورت ائتلاف و مانند آن، در سامان دادن به اداره‌ی امور کشور را فراهم می‌سازد.

ب. تبعیض مثبت

تبعیض مثبت تمهید دیگر لیبرال دموکراسی باهدف حمایت از حقوق اقلیت‌ها است. بر مبنای تبعیض مثبت، امکانات فراوانی در جامعه برای شهروندان فراهم می‌شود که اقلیت‌ها در دستیابی به آن‌ها از اولویت برخوردارند. به سخن دیگر، حکومت لیبرال دموکراسی در برخوردار شدن اقلیت‌ها از فرصت‌های جامعه، به نحو تبعیض‌آمیز عمل می‌کند تا در حد امکان از سنگینی بار محرومیت اقلیت‌ها بکاهد. به عنوان نمونه، در استخدام شهروندان برای تصدی مشاغل دولتی، به‌ویژه در مناطقی از کشور که اکثریت و اقلیت با یکدیگر برابر هستند، دولت فرصت بیشتری به اقلیت می‌دهد و اکثریت پذیرفته‌شدگان را از اقلیت انتخاب می‌کند. هم‌چنین در گماردن مدیران کلان همانند اعضای هیئت دولت بر اساس تبعیض مثبت، وزیرانی به دولت راه می‌یابند که انتخاب آنان لزوماً متناسب با آمار جمعیت اقلیت‌ها نیست. بدین‌سان، کوشش لیبرال دموکراسی تعدیل استیلاي اکثریت با استفاده از مفهوم تبعیض مثبت و تلاش در جهت رفع نقایص دموکراسی است.

چنان‌که گذشت، لیبرال دموکراسی با تأکید نهادن بر آزادی و غنا بخشیدن به بعد نظری دموکراسی با خلق مفاهیم خود بنیادی، گزینش مفهوم خیر، بی‌طرفی و ارتقاء حقوق اقلیت‌ها از رهگذر برابری فرصت‌ها و تبعیض مثبت، کاستی‌های دموکراسی را تا اندازه‌ای جبران کرد

و نظریه‌ای به نسبت جامع ارائه کرد. از این رو، لیبرال دموکراسی دین بزرگی به گردن دموکراسی و ارتقاء بخشیدن به عدالت اجتماعی و سیاسی در جهان امروز دارد. اما در برابر این قوت‌ها، ضعف‌های لیبرال دموکراسی را نمی‌توان از نظر دور داشت که مهم‌ترین آن‌ها تمرکز ثروت و قدرت در میان اشخاص و نهادهایی است که در پرتو رقابت آزاد (سالم و غیرسالم) پدید می‌آید و پیامد آن شکل‌گیری دوطبقه‌ی فرادست (اکثریت) و فرودست (اقلیت) است. بدین‌سان، آزادسازی (Laissez-fair) و سهولت رفت‌وآمد (Laissez-passer) در اقتصاد بازار، در خلأ سازوکارهای تعدیل‌کننده، به نابرابری‌های اقتصادی و در نتیجه، افزایش شکاف‌های اجتماعی و سیاسی در جامعه منجر می‌شود و صاحبان سرمایه را در برابر نیروی کار قرار می‌دهد. هر چند چرخه‌ی آزاد تولید و مصرف برای نظام مبتنی بر لیبرال دموکراسی، ارزش افزوده به بار می‌آورد و رقابت آزاد با انگیزش، ابتکار و نوآوری و نیز تولید، انباشت و عرضه همراه است، اما در عمل به افزایش فاصله میان صاحبان سرمایه در امر تولید و خدمات می‌انجامد و تسکین قدرت سیاسی را به دست سرمایه سالاران می‌سپارد.



جان رالز در

نظریه‌ای درباره‌ی عدالت
 دو اصل را که شالوده‌ی
 اصلی دیدگاه او درباره‌ی
 عدالت است، مطرح
 می‌کند: اصل آزادی و اصل
 برابری.

مشکل دیگر لیبرال دموکراسی، چگونگی اقتباس و به‌کارگیری آموزه‌های آن در جامعه‌هایی است که مردم با باورهای دینی و مذهبی زندگی می‌کنند و در مواردی این آموزه‌ها با زیست مؤمنانه‌ی آنان سازگاری ندارد. پیش‌از این در درخشش‌های دموکراسی، فصل "دموکراسی لیبرال و دین‌داری مؤمنانه"، به این مسئله پرداخته‌ام (محمودی، پیشین، الف: ۱۹۱-۱۶۳). در اینجا به شرحی موجز درباره‌ی این موضوع بسنده می‌کنم. فارغ از قرائت سنت‌گرا از دین، حتی بر اساس قرائت نوگرا- که در ادبیات نواندیشی دینی بازتاب یافته است-، در ارتباط با رفتارهای جمعی و نهادهایی که برپایه‌ی آزادی در گزینش مفهوم‌های خیر در لیبرال دموکراسی عینیت می‌یابد، آزادی دینی و اخلاقی دین‌داران مؤمن در مواردی نقض می‌گردد. لازم به تأکید است که قرائت نواندیشانه از ادیان ابراهیمی شامل یهودیت، مسیحیت و اسلام، با اصول لیبرال دموکراسی همانند مالکیت خصوصی، آزادی‌های فردی و مدنی، استقلال نهاد دین، دانش، هنر و ادبیات از حکومت، دولت حداقلی و حقوق اقلیت‌ها، همراهی و همدلی دارد. مشکلی که آشکارا در جامعه‌های لیبرال دموکرات به چشم می‌خورد، به موضوع گزینش مفهوم خیر در بعد اجتماعی از سوی شهروندان مربوط می‌شود که در عمل، به نقض آزادی وجدان در میان شهروندانی می‌انجامد که برپایه‌ی باورهای دینی حق دارند



در دموکراسی

رأی‌دهندگان دارای آرا،
 برابر هستند و اعضای
 هیچ حزب، صنف و
 گروهی نسبت به دیگر
 شهروندان اولویت و
 برتری ندارند. دموکراسی
 بر ادعای "امتیاز ویژه" از
 سوی هر شخص، نهاد،
 صنف و جماعتی، خط
 بطلان می‌کشد.

زیستی مؤمنانه توأم با امنیت و آرامش در جامعه داشته باشند. آنان با پی‌آمدهای تحقیق پاره‌ای از آزادی‌ها روبه‌رو می‌شوند که فلسفه‌ی لیبرالیسم آن‌ها را تبیین و به سهولت تجویز می‌کند اما با زیست مؤمنانه در تناقض است. به‌عنوان نمونه، می‌توان به تأسیس نهادهای زیر در کشورهایی اشاره کرد که برپایه‌ی لیبرال دموکراسی اداره می‌شود: احزاب و گروه‌های هم‌جنس‌گرا و طرفداران آزادی‌های جنسی؛ تولید، انباشت، عرضه و توزیع هرزه‌نگاری به شکل‌های گوناگون؛ میخانه‌ها، مراکز فروش مشروبات الکلی، قمارخانه‌ها، مراکز تن‌فروشی و انواع بی‌بندوباری جنسی، مراکز آزاد سقط‌جنین، مراکز انجام معاملات ربوی، آمیزش‌های جنسی دسته‌جمعی، و انواع رقص‌های شهوانی (محمودی، ۱۳۹۳ الف: ۱۸۸).

بی‌تردید، فعالیت نهادهای ذکر شده که برمدار گزینش آزادانه‌ی مفهوم‌های خیر از سوی شهروندان برپا می‌شود، با زیست مؤمنانه‌ی دین‌داران ناهماهنگ و ناسازگار است، زیرا با آموزه‌های دینی مبتنی بر کتاب و سنت در تناقض آشکار قرار دارد. انطباق این نهادها و کارکردهای آن با آموزه‌های تورات، انجیل و قرآن، آشکارا پرده از این ناسازگاری برمی‌دارد. چنین وضعیتی با در نظر گرفتن حق آزادی دینی (Freedom of Religion) و آزادی وجدان (Conscience of Freedom) شهروندان در کشورهای دارای حکومت لیبرال دموکراتیک، به تنگنای تناقض و در پی آن تضاد فرو می‌افتد.

سوم. سوسیال‌دموکراسی

نظریه‌ی سوسیال‌دموکراسی در روزگار ما در پی رفع یا تعدیل کاستی‌ها و ناسازگاری‌های لیبرال دموکراسی از جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی برمدار عدالت است. توضیح جی. آر. تاکراه در این زمینه گویا است، آنجا که درباره‌ی هدف اصلی سوسیالیسم می‌نویسد: "امروز اساس تنوع‌های موجود در سوسیالیسم از طریق نظامی سامان می‌یابد که برپایه‌ی میزان کنترل در اقتصاد و میزان برابری لازم یا مطلوب استوار است" (Thackrah, op cit: 84). براین اساس، آزادی اقتصادی تعدیل می‌شود و برابری در کانون ساختارهای سیاسی و اجتماعی قرار می‌گیرد. پس از پایان جنگ جهانی دوم، سوسیال‌دموکراسی برپایه‌ی نظریات جان مینارد کینز در پی مهار کنترل بازار بود بدون آن‌که این باور کارل مارکس را بپذیرد که نابرابری درآمدها و بی‌ثباتی اقتصادی و اجتماعی، سرنوشت محتوم سرمایه‌داری است. آیین کینز که با استقبال احزاب لیبرال و محافظه‌کار روبه‌رو شد، سوسیالیسم میانه‌رو را به میان آورد، به این معنی که به بازار به‌عنوان تنها وسیله‌ی معتبر مولد ثروت تأکید نهاد و این واقعیت را پذیرفت که هیچ جایگزین سوسیالیستی کارآمدی برای بازار آزاد وجود ندارد. بدین‌سان سوسیالیسم آهنگ اصلاح سرمایه‌داری داشت، نه‌این‌که بخواهد یا بتواند جای آن را بگیرد. افزون‌براین، سرمایه‌داری از منظر اخلاقی به عدالت اجتماعی متعهد شد، به این معنی که مزایا یا پاداش‌ها باید در میان افراد جامعه سرشکن شود. بدین‌سان، اهمیت اندیشه‌ی برابری تا حدی پذیرفته شد با این تأکید که: "فقر باید کاهش یابد و شکاف نابرابری نیز از طریق توزیع مجدد ثروت از ثروتمندان به فقیران تنگ‌تر شود" (هی‌وود، ۱۳۸۷: ۲۵۹).

اصلاح و تعدیل لیبرال دموکراسی از رهگذر بهره جستن از سوسیالیسم سبب شد که نگاه‌ها از "دموکراتیک کردن حکومت" به سوی "دموکراتیک کردن جامعه" معطوف شود. به‌عنوان نمونه، سی. بی. مک‌فرسون این بحث را به میان آورد که: "اگر نظریه‌ی دموکراسی خود را به موضوع چگونگی دموکراتیک کردن حکومت محدود کند، نمی‌تواند به خواست‌های خود برسد. نظریه‌ی دموکراسی به معنای کامل کلمه باید به چگونگی دموکراتیک کردن جامعه بپردازد؛ یعنی باید مسئله‌ی چگونگی نهادینه کردن حکومتی تساوی طلب در کل حیات اقتصادی و اجتماعی را در نظر داشته باشد" (لیپست، پیشین: ۶۷۸).

چنین بود که برپایه‌ی نظریات کینز دولت رفاهی پدید آمد. سازوکار دولت رفاهی دخالت دولت در سامان دادن به اقتصاد، گسترش رفاه اجتماعی از طریق برقرار کردن بیمه‌های مختلف بیکاری و درمانی، و تعیین مزد حداقلی با گرایش‌های سوسیال دموکراتیک بود (پولادی، ۲۰۶، ۱۳۸۶-۲۰۵). هرچند با روی کار آمدن محافظه‌کاران در انگلستان و جمهوری خواهان در آمریکا، شعار بازگشت به بازار آزاد بالا گرفت و سیاست‌های سوسیالیستی به کناری نهاده شد تا نولیبرالیسم دستمایه‌ی سرعت بخشیدن به رقابت آزاد و رونق گرفتن مجدد سرمایه‌داری شود، اما الگوی سوسیال دموکراسی به فراموشی سپرده نشد. برآیند این تجربه‌ی تاریخی، پیوند لیبرال دموکراسی با سوسیال دموکراسی است که می‌تواند به‌عنوان مکتبی نوین در جهان مورد تأکید قرار گیرد. با تلفیق سوسیال دموکراسی و لیبرال دموکراسی، غمگساری نسبت به فرودستان و محرومان از وجدان‌های بیدار برخاست و ادبیات سیاسی را رنگ انسانی بخشید: "نشانه‌ی یک فرد دموکرات اجتماعی همدردی با کسانی است که دستخوش بی‌عدالتی و رنج‌اند و به‌طور اعم شامل کارگران، زنان، اقلیت‌های فرهنگی، سالخورده‌گان، بیماران و افراد معلول و ناتوان می‌شود" (لیپست، پیشین: ۶۷۸).

چنان‌که گذشت، سوسیال دموکراسی با کنترل و تعدیل اقتصاد در جامعه، در کنار لیبرال دموکراسی قرار گرفت تا از ارتفاع نابرابری‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جامعه بکاهد و زیست بشری را با شفقت و مهربانی همراه سازد. در زمانه‌ی ما، هرگاه پیوند لیبرالیسم و سوسیالیسم در دموکراسی مطرح می‌شود، تجربه‌ی عادلانه و کارآمد کشورهای شمال اروپا (سوئد، فنلاند، نروژ و دانمارک) در ذهن‌ها تداعی می‌شود. در این کشورها سرمایه‌داری قلب تپنده‌ی اقتصاد و فن‌آوری است و لیبرالیسم همانند گوه‌ری در کانون دموکراسی نمایندگی می‌درخشد، اما سوسیالیسم دیوارهای تکبر، غرور، تفرعن و تکاثر را فرو می‌ریزد و پنجره‌های برابری، دوستی، غمگساری و فروتنی را رو به روی شهروندان می‌گشاید. براین اساس، سوسیال دموکراسی می‌تواند جامعه‌های سرمایه‌داری را در جهت گسترش و ژرفا بخشیدن به اخلاق، انسان‌گرایی و برابری نسبی در بهره‌مندی از امکانات مادی و معنوی ارتقاء بخشد.

هرچند در کشورهایی که با نظام‌های سیاسی لیبرال دموکراسی همراه با رویکرد سوسیالیستی اداره می‌شود، دین‌داران به دلیل برخورداری جامعه‌های انسانی از برابری نسبی اقتصادی و اجتماعی، با رضایت بیشتری زندگی می‌کنند، اما موضوع گزینش مفهوم‌های خیر از سوی شهروندان در عرصه‌ی عمومی به قوت خود باقی است. از این‌رو همانند لیبرال دموکراسی‌ها، در این کشورها نیز در مواردی، که ذکر آن رفت، ناسازگاری با زیست مبتنی بر دین‌داری مؤمنانه انکارناپذیر است.

دیدگاه تلفیقی: "لیبرال- سوسیال دموکراسی"

کشورهایی که در راه گذار به دموکراسی فرآیند پیچیده و دشوار تحول از فرهنگ استبدادی به فرهنگ دموکراتیک را به تدریج و با امید و گام‌های استوار طی می‌کنند، بدون ترسیم چشم‌اندازی روشن، دقیق، فهم‌پذیر و قابل قبول به‌عنوان غایت نهایی خود که در درازمدت باید به آن دست یابند، راه به سرمنزل مقصود نخواهند برد. پرسش بنیادین در این میان آن است که در راه گذار به دموکراسی می‌خواهیم چه منزل‌هایی را طی کنیم و سرانجام به کجا برسیم و چه نظام سیاسی را برپا سازیم؟ گمان می‌کنم برای گذار به دموکراسی، افزون بر سازوکارهای مناسب در هر مرحله، ترسیم هدف نهایی اهمیت زیادی دارد. اگر نظریه‌ی سیاسی به‌درستی انتخاب شود، عینیت یافتن آن با طی مراحل سیاست‌گذاری، تدوین قوانین، برنامه‌ریزی و اجرا، می‌تواند بانظمی منطقی تحقق یابد. به نظر می‌رسد باهدف تأسیس حکومت و برقراری نظم مطلوب متناسب با زیست انسانی در جهان امروز، با ملاک‌های زیر بتوان به انتخاب نظریه‌ی سیاسی دست‌یافت:

۱. برخورداری از منطق درونی مستحکم به‌گونه‌ای که از تناقض‌ها و ناسازگاری‌های منطقی عاری باشد.

۲. برپایه‌ی آزادی، برابری، حاکمیت مردم و رعایت حقوق بشر سامان یافته باشد.

۳. ساختار آن با رعایت حداکثر کارآمدی همراه باشد.

۴. امکان رضایت شهروندان (اعم از اکثریت و اقلیت) را فراهم سازد.

۵. انجام اصلاحات و تغییرات بنیادی مورد نیاز در ساختار حکومتی از راه‌های مسالمت‌آمیز در نظر گرفته شود.

۶. برپایی جامعه‌ی اخلاقی، ارتقای فرهنگ صلح، نفی هرگونه خشونت و پذیرش جنگ دفاعی به‌عنوان آخرین راه حل در تأمین امنیت ملی، در نظر قرار گیرد.

فکر می‌کنم بر پایه‌ی اصول ششگانه‌ی بالا بتوان تلفیقی از دو نظریه‌ی دموکراسی با عنوان "لیبرال-سوسیال دموکراسی" را به‌مثابه هدف نهایی گذار به دموکراسی برگزید، تا برمدار دو اصل آزادی و برابری، جامعه‌ای بنیان نهاده شود که انسانی‌تر، اخلاقی‌تر، صلح‌آمیزتر و مرفه‌تر باشد.

سه نظریه‌ی سیاسی دموکراسی، لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی از روندی حکایت می‌کند که یکی پس از دیگری با رفع تدریجی و نسبی کاستی‌ها و ناسازگاری‌های هر نظریه، در تلاش برای پاسخگویی به نیازهای شهروندان در امور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بوده است. این روند تکاملی آسان به دست نیامده است، بلکه باگذشت سده‌ها و با تلاش فیلسوفان و نظریه‌پردازان در سایه‌ی تجربه‌های تلخ و شیرین، همراه با کوشش‌ها، فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌ها قوام یافته است. در این راستا، نوع نگرش به انسان، فلسفه‌ی زندگی، غایات زیست بشری، حقوق بشر، اخلاق، عدالت و سرانجام راه‌های کاستن از دردها و رنج‌های بشری، بالا بردن ضریب امنیت و تأمین رفاه جامعه‌های انسانی در کانون توجه اندیشه‌وران قرار داشته است.

لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی به‌رغم تفاوت‌های نظری، در یک موضوع با یکدیگر هم‌داستان اند و آن نفی استبداد و خودکامگی و خشکاندن ریشه‌های آن در

جامعه‌های انسانی است. در دموکراسی‌ها با هر گرایش و رویکردی، یک اندیشه‌ی مشترک به چشم می‌خورد و آن این‌که دموکراسی هیچ بدیلی جز استبداد ندارد. حکومت‌ها یا دموکراتیک‌اند و یا استبدادی و خودکامه. یا حاکمیت از آن مردم است یا از آن یک‌شخص در حلقه‌ی گروهی اندک، با عنوان‌های پادشاه، حاکم مطلق، مرشد کامل، قبله‌ی عالم، نادره‌ی دوران، پیشوا و مانند این‌ها. چیز بینابینی در میان این دو نظریه وجود ندارد. نمی‌توان گفت که ممکن است یک نظام سیاسی داشت که آمیزه‌ای از دموکراسی و استبداد باشد. به باور من چنین نظامی نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا جمع میان دموکراسی و استبداد تناقضی آشکار و ترکیبی ناموزون است. استبداد و دیکتاتوری با پوشش دموکراسی و مردمسالاری نیز راهی به دهی نمی‌برد و دیر یا زود، این شعبده از پرده برون می‌افتد و نقشی بر دفتر دانش و دانایی نخواهد زد.

در کشورهای
دارای حکومت
لیبرال-
سوسیال‌دموکراسی نیز
می‌توان در موارد
استثنایی که انتخاب
مفهوم‌های خیر
شهروندان با زیست
مؤمنانه‌ی دین‌داران
سازگاری ندارد، با در
پیش گرفتن تساهل و
مدارا و بر اساس قانون،
محدودیت‌هایی را اعمال
کرد.

تأمل جدی
پیرامون ابهام‌ها و
کوشش در یافتن
پاسخ‌های درست و
دقیق به پرسش‌ها،
وظیفه‌ی اخلاقی و ملی
کسانی است که با
تخصص‌های گوناگون
همراه با احساس
مسئولیت و دغدغه‌ی
خاطر، به ایران امروز و
فردا می‌اندیشند.

دریافتیم که سه نظریه‌ی دموکراسی، لیبرال دموکراسی و سوسیال‌دموکراسی هر یک جنبه‌هایی از نظریه‌ی دولت را تشکیل می‌دهد و دارای ظرفیت‌هایی برای اداره‌ی جامعه‌های بشری است. بنابراین نمی‌توان یکی را برگزید و بقیه را به کناری نهاد. برای اساس، به نظر من تلفیق لیبرال دموکراسی و سوسیال‌دموکراسی با تکیه بر اصول دموکراسی اولیه در دوران مدرن، می‌تواند در روزگار ما بهترین گزینه‌ی ممکن در کار حکومت‌گری آزاد، برابر و اخلاقی باشد. درخور تأمل است که لیبرال دموکراسی با حفظ «دموکراسی» تلاش کرده کاستی‌ها و تنگناهای آن را با افزودن مفاهیم نو برطرف کند و یا کاهش دهد. در ادامه، سوسیال‌دموکراسی، با تکیه بر ظرفیت‌های دموکراسی و لیبرال دموکراسی، در تعدیل و تکمیل آن کوشیده است. بنابراین مفهوم مشترک این سه نظریه «دموکراسی» است. به‌واقع دموکراسی پس از گذشت دو هزار و پانصد سال از دوره‌ی یونان باستان تا روزگار ما (دهه‌های آغازین سده‌ی بیست و یکم)، هم‌چنان گرانیگاه نظریه‌ی دولت به‌عنوان برترین نظام حکومتی برآمده از خرد بشری در قلمرو ممکن، باقی مانده است. تلفیق لیبرال دموکراسی و سوسیال‌دموکراسی (با پذیرش این واقعیت که این دو نظریه، سازوکارهای دموکراسی را نیز پذیرفته و در بطن خود جای داده است)، - با عنوان «لیبرال- سوسیال‌دموکراسی» که بر آن نهاده‌ام-، می‌تواند مبنای نظری ساماندهی و یا نوسازی نظام‌های حکومتی در جهان باشد. شهروندان چنین حکومتی با اعتقاد به فرهنگ، ساختارها و سازوکارهای دموکراتیک، می‌توانند در راه برپایی

و یا تکمیل و بهسازی نظام دموکراتیک برمدار آزادی و برابری مشارکت نمایند.

لیبرال - سوسیال دموکراسی در عین بنیان نهادن اندیشه‌ی خود برمدار آزادی، در پی استوار ساختن عدالت در الگوی پیشنهادی خویش است، به گونه‌ای که آزادی و عدالت همانند دو همسایه‌ی مهربان در کنار یکدیگر قرار گیرند. اندیشه‌های بعضی از فیلسوفان معاصر درباره‌ی عدالت، به غنا بخشیدن به تلفیق لیبرالیسم و سوسیالیسم کمک کرده است. چنان که گذشت، رالز و دورکین بر پایه‌ی لیبرالیسم از رهگذر دستیابی به عدالت اجتماعی و سیاسی، مفهوم آزادی را در ساماندهی نظریه‌های خویش مورد توجه قرار داده‌اند. از این رو است که رالز از سویی به حق برابر نسبت به آزادی افراد تأکید می‌گذارد و آزادی‌های اساسی را در گسترده‌ترین حد خویش تجویز می‌کند؛ از سوی دیگر، نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی را - که پیش فرض لیبرالیسم است - با دو شرط مقید می‌کند: یکی این که هر اندازه افزایش یابد، بیشترین مزایا را برای محروم‌ترین قشرهای جامعه در پی داشته باشد. دوم این که سمت‌ها و مقامات برای همگان قابل دسترسی باشد.

دورکین با تقسیم برابری با نام‌های به‌طور برابر و به‌عنوان برابر، با نگرشی تحلیلی، مفهومی دو وجهی از عدالت ارائه می‌کند. برابری با مفهوم به‌طور برابر، عدالت توزیعی را تداعی می‌کند و بر اساس آن، کمیت مبنای برابری در تقسیم امکانات میان مردم است. اما برابری با مفهوم به‌عنوان برابر، ظرفیت تازه‌ای برای تأمین عدالت پدید می‌آورد، به این معنی که می‌توان در وضعیت‌های نابرابر، توزیع امکانات را به شکل نابرابر انجام داد. این رفتار نابرابر به معنی تبعیض و بی‌عدالتی نیست، بلکه نقطه‌ی مقابل آن، دولت را به‌عنوان توزیع‌کننده‌ی امکانات در مسیر بی‌عدالتی قرار می‌دهد.

گمان نرود که اندیشه‌ی تلفیقی "لیبرال-سوسیال دموکراسی" در این پژوهش به‌عنوان بهترین گزینه‌ی ممکن در حکومت‌گری، فاقد هرگونه کاستی و ابهامی است. این رویکرد به گفت‌وگوها، بحث‌ها و نقدهای دقیق و جدی نیاز دارد. به‌عنوان نمونه، انتخاب آزادانه‌ی مفهوم خیر و سبک زندگی از سوی شهروندان - که حق مسلم آنان است -، هرگاه در مواردی با زیست مؤمنانه‌ی شهروندان ناسازگار افتد و در جامعه به تضاد و تصادم کشیده شود، موضوعی نیست که بتوان به‌سادگی از کنار آن گذشت.

باید دانست که انتخاب مفهوم‌های خیر از سوی شهروندان در لیبرال دموکراسی‌ها مطلق نیست و با استثناهایی همراه است که قانون چارچوب آن را تعیین می‌کند. به‌عنوان نمونه، تهیه و حمل سلاح در انگلستان به‌عنوان گزینه‌ی مفهوم خیر از سوی شهروندان ممنوع است. هم‌چنین، دایر کردن مراکز رسمی روسپیگری در این کشور جرم تلقی می‌شود و با مجازات همراه است. فروشگاه‌های عرضه‌کننده‌ی ادبیات و لوازم جنسی در انگلستان حق ندارند نمونه‌های این تولیدات را در ویترین مغازه‌های خود به نمایش بگذارند. کشورهای دموکراتیک در آمریکا و اروپا، به سازمان‌ها و احزاب مروج خشونت و عاملان ترور و کشتار، مجوز تأسیس و فعالیت نمی‌دهند. باور من آن است که در کشورهای دارای حکومت لیبرال - سوسیال دموکراسی نیز می‌توان در موارد استثنایی که انتخاب مفهوم‌های خیر شهروندان با زیست مؤمنانه‌ی دین‌داران سازگاری ندارد، با در پیش گرفتن تساهل و مدارا و بر اساس قانون، محدودیت‌هایی را اعمال کرد. این رویه و خط‌مشی، خلاف آمدِ عادت نخواهد بود.

نقادی و سنجش نظریه‌های سیاسی از سوی فیلسوفان سیاسی و اخلاق فرایندی مداوم و بی‌پایان است، اما این واقعیت نباید ما را به ورطه‌ی مطلق‌گرایی فرو افکند و به انفعال و توقف وادارد. تاریخ نظریه‌های سیاسی نشان می‌دهد که این نظریه‌ها در هر دوره‌ی تاریخی به عمل درآمده و در گستره‌ی عمل و تجربه، قوت‌ها و کاستی‌های آن آشکار شده و در پی آن، فیلسوفان نظریه‌های آزموده را بازبینی، اصلاح و تکمیل کرده‌اند. این نظریه‌ها در کوران تجربه‌های نو، بازآزمایی و بهسازی شده و این روند پیوسته تداوم یافته است.

منابع

- بشیریه، حسین (۱۳۸۰)، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، لیبرالیسم و محافظه‌کاری. چاپ سوم، تهران، نشر نی
- بشیریه، حسین (۱۳۸۷)، گذار به مردم‌سالاری. تهران، نشر نگاه معاصر
- پولادی، کمال (۱۳۸۶)، تاریخ اندیشه‌ی سیاسی در غرب. چاپ سوم، تهران، نشر مرکز
- دوتوکویل، الکسی (۱۳۸۳)، دموکراسی در آمریکا. چاپ دوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی
- کانت، ایمانوئل (۱۳۶۹)، بنیاد مابعدالطبیعه‌ی اخلاق. ترجمه‌ی حمید عنایت و علی قیصری، تهران، خوارزمی
- لیبیست، سیمور مارتین (۱۳۸۳)، دایرة‌المعارف دموکراسی. سرپرستان ترجمه کامران فانی و نورالله مرادی، جلد سوم، تهران، کتابخانه‌ی تخصصی وزارت امور خارجه
- محمودی، سید علی (۱۳۹۵)، فلسفه‌ی سیاسی کانت، اندیشه‌ی سیاسی در گستره‌ی فلسفه‌ی نظری و فلسفه‌ی اخلاق. چاپ سوم، تهران، نشر نگاه معاصر
- محمودی، سید علی (۱۳۹۳ الف)، در خشش‌های دموکراسی، تأملاتی در اخلاق سیاسی، دین و دموکراسی لیبرال. تهران، نشر نگاه معاصر.
- محمودی، سید علی (۱۳۹۳ ب)، خرد سیاسی، جستارهایی در آزادی، اخلاق و دموکراسی. تهران، نشر نگاه معاصر
- محمودی، سید علی (۱۳۹۶)، «فلسفه‌ی هم‌آوایی آزادی و برابری در نظریه‌ی عدالت جان رالز»، پژوهشنامه‌ی علوم سیاسی، سال دوازدهم، شماره‌ی دوم، ۸۴-۵۷
- هی‌ود، اندرو (۱۳۸۷)، درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، از لیبرالیسم تا بنیادگرایی. چاپ چهارم، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

موضوع خودکامگی

اکثریت برای نخستین بار

در مقالات فدرالیست در

سده‌ی هجدهم مطرح

گردید. فدرالیست‌ها

می‌اندیشیدند که استبداد

اقلیت یکی از شکل‌های

خودکامگی است، اما

دموکراسی نیز می‌تواند به

خودکامگی اکثریت تبدیل

شود و آزادی و عدالت را از

اقلیت سلب کند.

- Dworkin, Ronald, (1986) *A Matter of Principle*, Oxford: Clarendon
- Hamilton, Alexander, or Jams Madison, "Federalist No.51", *Federalist Papers*, Founding Fathers Page, www. Founding Fathers.info
- Locke, John (1980), *Second Treatise of Government*, ed. with an Introduction by C.B. MacPherson, Indiana: Hackett Publishing Company, Inc.
- Manning, D. J. (1976), *Liberalism*, London: J. M. Dent & sons LTD
- Mill, John Stuart (1987), *On Liberty*, ed. and introduc. Gertrude Himmelfarb, England: Penguin
- Rawls, John (1986), *A Theory of Justice*, Oxford: Oxford University Press
- Thackrah, J.R. (1987), *Politics*, London, Heinemann